



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بعد از این که چند ساحت و قلمرو خاص تربیت بیان شد به خاطر این که در آن ساحت‌ها ادله خاصه و روایات خاصه وجود داشت، گفته شد که در ساحت‌های دیگر ممکن است، دلیل خاص وجود نداشته باشد؛ اما یک قواعد و تکالیف و عناوین عامه‌ای دارد که این قواعد و تکالیف عامه، هم شامل ساحت‌هایی که دلیل خاص داشت، می‌شود؛ و هم در ساحت‌های تربیت اجتماعی، سیاسی، شغلی و حرفه‌ای و امثال این‌ها را هم روشن می‌کند. گرچه در بسیاری از موارد وارد جزئیات روش‌ها و شیوه‌های تربیتی نشده ولی تکلیف را از یک منظر عام، روشن می‌کند. این بحث بسیار مهمی بود که قبلاً مطرح شد. مناسب است که در تنظیم مباحث قبل از این که وارد ساحت‌های خاص گردیده شود بررسی شود که آیا این قواعد عمومی وجود دارد؟ بعد ساحت‌هایی که دلیل خاص دارد، مورد بررسی قرار داده شود و هر جا هم دلیل خاص نیست، ارجاع داده شود که بر اساس آن قواعد عمومی، تکلیف مشخص گردیده شود. در اینجا از عناوینی که یا مشتمل بر تکلیف الزامی است یا تکلیف رجحانی است و تکلیفی را بر دوش والدین نسبت به فرزندان‌شان می‌گذارد نه عنوان ذکر شد.

عنوان نهم «وَضَعَهُ مَوْضِعًا حَسَنًا»

عنوان نهم عنوان «وَضَعَهُ مَوْضِعًا حَسَنًا» است که در یک روایت آمده است. این روایت، روایت اول از باب هشتادوشش هست. همان ابواب احکام اولاد، باب هشتادوشش، عنوانش «بَابُ جُمْلَةٍ مِنْ حُقُوقِ الْأَوْلَادِ» اولین روایتش این است، محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابيه در بعضی نسخه‌ها هست و در بعضی نسخه‌ها عن ابيه نیست. مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ دُرِّسَةَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ - مَا حَقُّ ابْنِي هَذَا قَالَ تَحَسَّنْ اسْمَهُ وَ أَدِّبْهُ وَ ضَعَهُ مَوْضِعًا حَسَنًا^۱. امام کاظم ع می‌فرمایند که «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا حَقُّ ابْنِي هَذَا» مردی محضر حضرت مشرف شد. احتمالاً فرزندش همراهش بود. گفت: حق این بچه بر من چیست؟ حضرت فرمودند: «تَحَسَّنْ اسْمَهُ وَ

۱ - وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص: ۴۷۹.



أَدَبَهُ». این همان نام‌گذاری است که هفت، هشت جلسه مبحث نام‌گذاری به‌طور مبسوط بحث شد. بعد هم «تُحَسِّنُ أَدَبَهُ» هست که به مناسبت تأدیب، این روایت خوانده شد. این روایت یک بار از حیث نیکو نام نهادن و یک بار هم از باب ادب نیکو، بحث شد. جمله سومش «وَضَعَهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» است. این یک نسخه هست که اینجا روایت دیگری وجود دارد یا همین روایت نسخه دیگری دارد که «وَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا حَقُّ ابْنِي هَذَا قَالَ تُحَسِّنُ اسْمَهُ وَ أَدَبَهُ وَ تَضَعُ مَوْضِعاً حَسَنًا»^۲ فرقی نمی‌کند چه «تُحَسِّنُ اسْمَهُ وَ أَدَبَهُ وَ تَضَعُ مَوْضِعاً حَسَنًا»^۳ باشد یا این که آن دو را به‌صورت خبری آورده «تُحَسِّنُ اسْمَهُ وَ أَدَبَهُ» و سومی را به‌صورت امر آورده «وَضَعَهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» این جهتش خیلی فرقی نمی‌کند، چه امر باشد، چه جمله خبریه باشد، در هر حال بعث است. این روایت یک عنوان دیگری علاوه بر هشت، نه عنوان ذکر کرده و آن عنوان این است که بچعات را در جای مناسبی قرار بده. این هم عنوانی است که اینجا آمده است. این بحث در این روایت مثل هر روایت دیگری یک بحث سندی دارد، یک بحث دلالتی دارد. دو بحث سندی اینجا وجود دارد. یکی علی بن ابراهیم عن ابیه هست. این روایت، هم در کافی و هم در تهذیب هست. در بعضی نسخه‌ها علی بن ابراهیم قمی عن ابیه دارد. علی بن ابراهیم قمی که صاحب تفسیر هست و مدفون در قم هم هست و از چهره‌های روایی و صحابه بزرگ هست و از شخصیت‌های مهم روایی و حدیثی ما است. ایشان از پدرش نقل می‌کند و بعضی از نسخه‌ها مستقیم عن محمد بن عیسی دارد و در بعضی نسخه‌ها عن ابیه عن محمد بن عیسی دارد. پدر علی بن ابراهیم را مکرراً اینجا بحث شده که الآن فهرست‌وار اشاره می‌شود که پدر علی بن ابراهیم، ابراهیم بن هاشم قمی است.

راه‌های توثیق ابراهیم بن هاشم قمی

راه اول

این ابراهیم بن هاشم قمی که پدر علی بن ابراهیم مدفون در اینجاست و صاحب تفسیر است، ایشان توثیق خاص ندارد و توثیق ایشان یکی از وجوهی است که گفته شده است. یکی این که از رجال تفسیر قمی است و بعضی

^۲ - عدة الداعی و نجاح الساعی؛ ص ۸۶

^۳ - تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)؛ ج ۸؛ ص ۱۱۱



گفته‌اند: همه روایتی که در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده به شهادتی که ایشان در مقدمه کتاب دارد، همه تقه هستند؛ البته این جای اشکال دارد.

راه دوم

دوم این که ابراهیم بن هاشم قمی پدر علی بن ابراهیم از رجال کامل الزیارات است و به خاطر جمله‌ای که ایشان در مقدمه کامل الزیارات فرموده است، همه آن‌هایی که اسمشان در رجال کامل الزیارات آمده معتبر هستند. آن وقت ایشان هم از کسانی است که در رجال کامل الزیارات آمده است. این هم یک راه دیگر است که این راه را مرحوم خوبی (ره) اوایل قبول داشتند، بعد عدول کردند و مرحوم تبریزی (ره) هم تفصیلی بر آن قائل بودند. ما هم قبول نداشتیم. اخیراً به ذهن می‌آید که شاید راهی برای قبول رجال کامل الزیارات باز باشد. این هم راه دوم است.

راه سوم

راه سوم هم همانی است که مرحوم آقای تبریزی (ره) می‌فرمودند و با قیودی مطلب درستی هست و آن این است که در رجال نام‌آور و مشهور نیاز به توثیق خاص نیست اگر انسان‌های برجسته نام‌آور ضعیفی داشته باشند مخفی نمی‌ماند؛ و لذا افرادی مثل نوفلی و ابراهیم بن هاشم و احمد بن محمد بن یحیی العطار از آدم‌های مشهوری هستند که توثیق خاص ندارند. این‌جاها تضعیف که نبود، معلوم می‌شود این درست است. که این با قیودی مورد قبول است، که از باب کامل الزیارات، این باب احتمالاً قابل قبول باشد. این حداقل سه راه است.

راه چهارم

راه چهارمی که سابق گفته نشد، نظیر نوفلی و سکونی است. که گفته شد سکونی توثیق دارد؛ و چون غالباً این‌ها باهم هستند، پس نوفلی هم توثیق دارد. وقتی می‌گوید: روایات سکونی معتبر است، این توثیق سکونی، ملازم با توثیق نوفلی نیست. اینجا ممکن است بگوید توثیق علی بن ابراهیم، ملازم با پدرش است. این تلازم در سکونی ممکن است، مورد قبول باشد که «عملت الطائفة بما رواه السکونی» دارد؛ ولی در توثیق علی بن ابراهیم، چنین جمله‌ای وجود ندارد.

چهار راه در توثیق ابراهیم بن هاشم بیان شد که یک راه، تفسیر قمی است. راه دوم، اعتبار رجال کامل الزیارات است؛ و راه سوم، «کونه من المشاهیر و یکفی فی المشاهیر عدم الورد القدح» و راه چهارم هم ملازمه توثیق علی



بن ابراهیم و پدرش که غالباً از او نقل می‌کند. راه سوم موردقبول است. راه دوم هم بعید نیست، که موردقبول باشد. اگر در اینجا ابی باشد، قابل قبول است؛ اگر هم نباشد، قابل قبول نیست. درهرحال توثیق علی بن ابراهیم از این جهت مشکلی نیست. چون ایشان غالباً روایت را از پدرش نقل می‌کند و اگر محصور بشود که از پدرش نقل نمی‌کند، محدود می‌شود و از این جهت موردقبول نیست. از سکونی ممکن است، قبول کرد. برای این که آنجا شیخ جمله‌ای دارد که «عملت الطائفة بما رواه السکونی» آن وقت اکثر روایاتش نوفلی دارد. اگر گفته شود: نوفلی معتبر نیست، چطور می‌شود که شیعه به روایاتش عمل کرده‌اند. آن ملازمه‌اش بعید نیست. امام هم روی این تأکید دارند و نوفلی را از این باب قبول دارند. چون صرف توثیق سکونی کافی نیست. ممکن است نجاشی و شیخ کسی را توثیق بکند و هزار تا روایت داشته باشد؛ ولی قبل و بعدش مشکل دارد. پنج روایتش می‌ماند، مانعی ندارد؛ اما جایی که می‌گوید «عملت الطائفة بما رواه السکونی» یک مقدار این ملازمه قوی می‌شود. چنین جمله‌ای در روایات علی بن ابراهیم نیست که ملازمه را برساند. این چهار طریقی است که برای توثیق ابراهیم بن هاشم آمده که این خیلی مهم است. ابراهیم بن هاشم در حدود هزار روایت اسمش هست. این که انسان یکی از این طرق اربعه را برای توثیق او بپذیرد یا نپذیرد. در فقه نقش زیادی دارد و حداقل یکی بلکه دو تا از راه‌ها قابل قبول است. این به لحاظ پدر ابراهیم بن هاشم بنا بر نسخه‌ای که می‌گوید علی بن ابراهیم عن ایبه. اگر هم این نسخه نباشد، عن ایبه نیست.

بحث سندی محمد بن عیسی بن عبید

اما مشکل مهم و بحث مهم دومین بحث سندی در اینجا، محمد بن عیسی بن عبید است. این محمد بن عیسی همان محمد بن عیسی بن عبید یقطینی است که از یونس بن عبدالرحمن نقل می‌کند. داستان این شخص بارها اشاره شده است و گفته شده که محمد بن حسن بن ولید جمله‌ای دارد که می‌گوید: خلاصه مطلب در محمد بن عیسی بن یقطینی این است که محمد بن عیسی بن عبید یقطینی یک توثیق دارد؛ شیخ یا نجاشی توثیقش کرده‌اند و گفته‌اند که «محمد بن عیسی بن عبید یقطینی ثقة»؛ اما این یک معارضی دارد که محمد بن حسن بن ولید که از روات مهم ما است و توثیق و تضعیف‌هایی از ایشان نقل شده در باب یونس بن عبدالرحمن گفته که روایات یونس بن عبدالرحمن موردقبول است. الا آنچه محمد بن عیسی بن عبید یقطینی از او نقل می‌کند. گفتیم روایات یونس بن عبدالرحمن موردقبول است و «استثنی ما روی عنه» چند استثنا کرده یکی «ما روی عن یونس عن محمد بن عیسی بن عبید یقطینی» آن وقت اینجا معرکه آراء است که فقط استثنائش بیان شد.



معنای جمله محمد بن حسن بن ولید

این جمله‌ای که محمد بن حسن بن ولید از روایات یونس استثنا کرده، آنچه محمد بن عیسی از او نقل می‌کند و می‌گوید ما این‌ها را قبول نداریم؛ این جمله محمد بن حسن بن ولید، دو جور احتمال دارد:

احتمال اول

۱- این که می‌گوید: ما روایات یونس را قبول می‌کنیم مگر این که محمد بن عیسی بن عبید یقطینی از او نقل می‌کند. علت این که به روایات یونس که از کانال او به ما رسیده عمل نمی‌کنیم، این است که محمد بن عیسی، ضعیف است. این یک احتمال است که اگر این احتمال باشد، این تضعیف با دلالت التزامی از کلام محمد بن حسن بن ولید به دست می‌آید.

تعارض تضعیف با توثیق

تضعیف محمد بن حسن بن ولید، معارض توثیقی می‌شود که نجاشی یا شیخ دارد. این توثیق و تضعیف راجع به محمد بن عیسی بن عبید، معارض می‌شود و تساقط می‌کند. دلیلی ندارد از یک طرف شیخ یا نجاشی گفته «أنه ثقة» و از طرف دیگر محمد بن حسن بن ولید که از استوانه‌های بزرگ شیعه است می‌گوید: روایات یونس که از طریق محمد بن عیسی بن عبید یقطینی به دست ما می‌رسد، قبول نداریم؛ و دلالت التزامی، ضعف محمد بن عیسی است. پس تضعیف او با توثیق آن‌ها تعارض می‌کنند، آن وقت تساقط می‌کنند، آن وقت توثیقی نیست و ضعیف می‌شود. محمد بن حسن بن ولید هم از آدم‌های معتبر است. اگر احتمال اول بشود، این گونه می‌شود.

احتمال دوم

۲- این که گفته شود که شاید این اشکالی که ایشان در جمله‌ای که می‌گویند: اگر روایات یونس، از طریق محمد بن عیسی به دست ما رسیده باشد، قبول نداریم، ممکن است اشکالش به خاطر ضعف محمد بن عیسی بن عبید نباشد؛ بلکه یک اشکال فنی در کار بوده که روایاتی که محمد بن عیسی از یونس نقل می‌کند، محمد بن حسن بن ولید مشاهده کرده که او مستقیم نمی‌تواند از او نقل بکند؛ و هر جا از او نقل می‌کند، احتمالاً یک نفر از روات افتادگی دارد، از این جهت نمی‌شود به روایات یونس که از طریق او نقل می‌شود اعتماد کرد؛ یعنی احتمال دارد، اشکالات فنی دیگری در کار بوده که نمی‌شد به روایات یونس که از طریق محمد بن عیسی به دست ما رسیده، عمل



کرد. پس اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال. بنابراین این جمله که این آقا ضعیف است، دلالت قطعی و التزامی ندارد. بلکه می‌گوید: روایات یونس که از طریق این آقا رسیده باشد را به دو وجه پذیرفته شده نیست:

وجه اول

۱- وجه اول این است که این آقا ضعیف است.

وجه دوم

۲- وجه دوم هم این است که نقل محمد بن عیسی بن عبید از یونس در زمانی بوده که پخته نبوده و از او نقل می‌کرد یا این که در نقلش مثلاً اشکالی وجود دارد که مثلاً واسطه‌ای بوده و افتاده است. احتمالات دیگری هم دارد. اگر این مطلب گفته شود، تضعیف از این جمله بیرون نمی‌آید حتی اگر گفته شود که احتمال دوم نیست بلکه احتمال اول است؛ ولی احتمالات دیگری هم هست، همان اجمالش هم موجب می‌شود که این جمله ارزش نداشته باشد. آن وقت توثیق‌های دیگری که وارد شده، کار خودش را می‌کند. این مطلب ظاهراً فرمایش مرحوم خوبی است. به این ترتیب آقای خوبی می‌فرمایند: تضعیف از این جمله بیرون نمی‌آید؛ و لذا توثیق شیخ و این‌ها سر جای خود هست.

اجمال جمله محمد بن حسن بن ولید

بیان شد که اگر جمله محمد بن حسن بن ولید، مردّد و مجمل هم بشود باز تعارض می‌کند و این جمله مجمل می‌شود و توثیق‌ها سر جای خود هست. تا اینجا نظر ما با آقای خوبی یکی است؛ و به نظر ما این نوع استدلال، استدلال درستی است؛ یعنی جمله‌ای که «روایت یونس را می‌پذیریم مگر این که محمد بن عیسی نقل کرده باشد»، اعم از تضعیف است و اجمال دارد؛ و لذا نمی‌توان به این تضعیف دل بست؛ و مقابل آن توثیق، تعارض ایجاد کرد؛ بنابراین محمد بن عیسی تضعیف نمی‌شود و لذا اگر محمد بن عیسی در یک روایتی بیاید مورد قبول ما است؛ اما آنجایی که از یونس نقل می‌کند، نمی‌شود کاری کرد. بلکه یک اشکالی در آن هست یا اشکال تضعیف او است یا اشکال دیگری که واسطه‌ای بوده و افتاده است. این مطلب را نمی‌توان کنار گذاشت. آن جمله‌ای که در مورد آقای خوبی حدود ده سال قبل در بحث قضا ظاهراً بحث شد که ما این مطلب را از آقای خوبی می‌پذیریم که از جمله محمد بن حسن بن ولید، تضعیف محمد بن عیسی بیرون نمی‌آید تا این تضعیف معارض آن توثیق بشود. این مطلب



را مورد قبول هست یا گفته می‌شود معنایش تضعیف نیست یا لااقل اجمال دارد. آن وقت توثیق‌ها کار خودش را می‌کند. تا اینجا نظر ما با نظر مرحوم خوئی یکی هست؛ ولی گفته می‌شود: در محمد بن عیسی قائل به تفصیل هستیم. که اگر محمد بن عیسی بن عبید یقطینی در روایاتی و سندهایی قرار بگیرد که از یونس بن عبدالرحمن نقل نمی‌کند، توثیق دارد. ولی اگر از یونس نقل بکند، گفته می‌شود: درست است و ما نمی‌گوییم که این آقا ضعیف است؛ ولی بالاخره محمد بن حسن بن ولید، استوانه مهم روایی و حدیثی و رجالی ما است که می‌گوید: جایی که محمد بن عیسی از یونس نقل می‌کند اعتماد نمی‌کنم بلکه اشکالی در کار هست. این شهادت ایشان ولو این که تضعیف شخص بیرون نمی‌آید، ولی حداقل یک اشکال کلی در نقل محمد بن عیسی از یونس هست؛ و لذا روایت را ساقط می‌کند. این است که روایت محمد بن عیسی از یونس را ما قبول نداریم. نه به خاطر این که محمد بن عیسی را ضعیف بدانیم که بعضی گفته‌اند: به خاطر جمله محمد بن حسن بن ولید، ضعیف است. اگر این آقا در جایی از غیر یونس نقل بکند، روایتش را قبول داریم؛ ولی چون اینجا از یونس نقل می‌کند، شهادتی وجود دارد که موجب می‌شود که نتوان به آن اعتماد کرد. این است که ما در باب محمد بن عیسی قائل به تفصیل هستیم؛ و ثقة گفته می‌شود و می‌شود به آن عمل کرد در جایی که از یونس نقل نکند. «و اما إذا روی عن یونس کما فی هذا الحدیث فلا یمكن الاعتماد علی روایتہ» نه به خاطر اشکال خودش بلکه به خاطر این که اشکالی در کار هست. این قدر متیقن است.

اگر اصل این است که حسی دارد؛ یعنی خبری می‌دهد که در صغرش بوده، ضبطش کامل نبوده، خبر که بدهد به خبر اعتماد می‌شود. خبر ثقة محمد بن ولید، خبر می‌دهد و می‌گوید: محمد بن عیسی که از یونس نقل می‌کند این عمل نمی‌شود. به خاطر این که اشکالی بوده است و اصل این است که اشکال حسی در کار هست نه اشکال حدسی و اجتهادی. آن وقت ما گفتیم ممکن است کسی بگوید این حدس او است یا اجتهاد او است که برای ما اعتبار ندارد؛ ولی ظاهرش این است که مستند به حسی است. این بیشتر ظهور در حسی دارد که او نقل می‌کند. اگر ندانیم حسی است، مجمل می‌شود. ممکن است حسی باشد و ممکن است نباشد؛ ولی به هر حال این که به یک حسی مستند است، ظهور بالایی دارد، از این جهت نمی‌توان خوب اعتماد کرد. این که محمد بن حسن بن ولید بگوید: یونس روایاتش قبول می‌شود مگر این که محمد بن عیسی که از یونس نقل بکند، این چیزی نیست که به سادگی از آن عبور کرد. ظاهرش این است. احتمال مقابلش هم هست. این حرف ده سال قبل است که بیان شد.



حاصل بحث سندی

این مطلب به لحاظ سند است که خالی از اشکال نبود ولو این که همین جمله روی بعضی از مبانی قابل تصحیح است. آن وقت هم بحث شد که اگر کسی مبنایش، حدس و اجتهاد حسن بن ولید است، اعتبار ندارد و آن احتمالش هم هست؛ منتهی گفته شد که ذهن بیشتر می‌رود به این که این یک نقص است و نقل می‌کند. آن زمان خیلی مهم نبود آن طرف که توثیق می‌کنند و قبول می‌کنند اصالة العدالة و مبانی متفاوت وجود دارد؛ ولی اینجاها می‌گوید قبول نمی‌شود جای خیلی اجتهاد نبود. ولی به هر حال این روایت روی مبانی آقای خویی معتبر است؛ ولی روی مبنای حسن بن ولید لا یخلو من الاشکال.

بحث دلالتی روایت

اما از حیث دلالت چند نکته اینجا هست: یکی ضعف هست. دیگری این که دلالت روایت بر وجوب یا استحباب است که به نظر ما بعید نیست که دلالت بر وجوب بکند. نام درست نهادن و ادب درست و «وَضَعُهُ مَوْضِعًا حَسَنًا» یک الزام است، هم به خاطر این که تحسن جمله خبریه‌ای است که در موضع انشاء است و وضعه هم امر است و ظهور در وجوب دارد؛ علاوه بر این اگر اشکالی نظیر اشکالات سابق شود، قبلش دارد که «ما حق ابنی هذا» و گفته شد که حق هر جایی بیاید، ظهورش در وجوب است مگر این که قرینه‌ای داشته باشد و حمل بر استحباب بشود. اینجا چون حق دارد، اشکال را تا حدی لغو می‌کند و قرینه بر الزام قوی‌تر است و حمل بر مرتبه عادی اولیه می‌شود این یک بحث است که لا یبعد که گفته شود: در آن مرتبه عالی و متعارف دلالت بر وجوب می‌کند پس نام نیکو یعنی نامی که در آن الهامات بد و حرام نباشد. «وَضَعُهُ مَوْضِعًا حَسَنًا» و ادب در حد متعارف باشد. این یک بحث است که دلالت بر وجوب می‌کند و در حد متعارف را می‌گیرد.

نکته دوم در اینجا این است که این حق ولو این که مربوط به پدر هست ممکن است گفته شود نسبت به مادر یا جدّ یا متولّی دیگری هم الغاء خصوصیت می‌شود.

مقصود از «وَضَعُهُ مَوْضِعًا حَسَنًا»

بحث سوم: مقصود از «وَضَعُهُ مَوْضِعًا حَسَنًا» این که او را در جای مناسب قرار بدهد. دو احتمال در این باب داده شده است.



۱) انصراف «وَضَعُهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» به مسائل شغلی

۱- بعضی احتمال داده‌اند این جمله فقط همان مسائل شغلی را می‌گیرد. «وَضَعُهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» یعنی یک شغل مناسب برایش پیدا بکند و برای شغل مناسبی آماده‌اش بکند

۲) انصراف «وَضَعُهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» به معنای مطلق

۲- احتمال هم دارد که «وَضَعُهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» به معنای مطلق باشد یعنی او را در جایگاه مناسب قرار بدهد یک قسمتش در حقیقت مربوط به شغل و حرفه و این‌هاست؛ و یک قسمتش هم مربوط به جایگاه اجتماعی و شأن و موقعیت و امثال این‌ها است که بعید نیست این اطلاق داشته باشد مگر این‌که اصطلاحی در لغت باشد که «وَضَعُهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» یعنی در لغت اصطلاحی باشد که او را برای شغل مناسب آماده کند. اگر این اصطلاح باشد، بنا بر احتمال اول این دلیل برای تربیت شغلی می‌شود که عنوان عام برای تربیت حرفه‌ای و شغلی و اقتصادی است. اگر این اصطلاح هم نباشد، مطلق است که باز آنجا را هم می‌گیرد. این دو احتمال موجب می‌شود که فرق بکند. بنده در لغت چیزی ندیدم. در وافی، بحار جایی که روایت را معنا می‌کنند این احتمال داده شده، بعید نیست که مطلق باشد. در هر حال این قدر متیقن شغلی و حرفه‌ای و زمینه‌سازی که این بیکار نماند در یک کار و شغل مناسبی مشغول باشد واقعاً امر مهمی است؛ و حق او است که طوری تمهید بکند که جای مناسب بنشیند، درسش را بخواند و راه درستی طی بکند و بتواند روی پای خود بایستد و درآمد مناسبی داشته باشد. این قدر متیقنش است بعید نیست که گفته شود کمی اعم از این است، شاید با عموم جورتر باشد. آن را هم می‌گیرد. معنای مطلق که فقط احتمال باشد نیست بلکه می‌گوید او را در جایگاه مناسب قرار بده. و توضیح مطلب در احتمال دوم این است که جایگاه مناسب داشته باشد؛ یعنی شأنش رعایت بشود. جایگاه خانوادگی و اجتماعی و مسیر درست علمی و حرفه‌ای و شغلی طی بکند. این‌ها همه جزء حقوق است. به نظر می‌آید این جمله مطلق است و همه این‌ها را می‌گیرد.

حاصل مقصود از «وَضَعُهُ مَوْضِعاً حَسَنًا»

بنابراین دو احتمال در بابش است که اظهر احتمال دوم است که شمول دارد. آن وقت بنا بر احتمال اول این روایت که طبق مبنای آقای خوبی این روایت مورد قبول است، مربوط به تربیت اقتصادی و شغلی می‌شود که در اینجا بحث نشد که دلیل زیادی ندارد. بنا بر احتمال اول فقط این روایت است؛ اما بنا بر احتمال دوم مثل هفت،

هشت عنوانی می‌شود که قبلاً بحث کرده شد. یعنی می‌گوید یکی از مسئولیت‌های پدر و خانواده این است که برای فرزند، جایگاه اجتماعی و اقتصادی و این‌ها آماده بکند. «وَضَعُهُ مَوْضِعاً حَسَنًا» نهمین قاعده به‌عنوان عام می‌شود. این هم عنوان عامی است و بنا بر احتمال دوم شمول دارد و ساحت‌های مختلف تربیتی را می‌گیرد. آنچه در اینجا باید انجام بدهد در خود عبادات و... باید توجه بکند برای این‌که اگر در آینده انسان مناسبی نباشد، جایگاه مناسبی ندارد و لذا تربیت اعتقادی و عبادی و شغلی را می‌گیرد نظیر عناوین قبلی می‌شود؛ یعنی یک عنوان کلیدی می‌شود. این هم یک روایت است. عناوین عامه این موارد را هم می‌گیرد. ولی عنوان خاص وجود ندارد. الآن مشکل این است که اینجا شاهدی برخلاف تربیت نیست؛ مثلاً نماز یا تربیت جنسی و عاطفی که روایات متعدد خاصه داشت. بنا بر یک احتمال اختصاص به ساحت شغلی و حرفه‌ای پیدا می‌کند و بنا بر یک احتمال هم دایره اعمی دارد که اظهر این احتمال دوم است. مع الاسف این‌ها را کسی بحث نکرده است که آقای خوبی سند را معتبر می‌داند. ولی اظهر احتمال دوم است که از نظر لغوی معنا عام است.

روایت مذکور به چه سنی و شرایطی اشاره دارد؟

بحث دوم این است که این روایت مربوط به چه سنی و چه شرایطی است؟ به نظر می‌آید این اختصاص به قبل از بلوغ و بعد از بلوغ ندارد؛ مادامی‌که می‌تواند در این امر تأثیر بگذارد علی‌القاعده مثل روایات بیست سال و این‌هاست که در روایات معتبری هم بود که سه هفت سال تا بیست سال بود؛ ولی این اختصاص به قبل از بلوغ و بعد از بلوغ ندارد و اطلاق دارد و شاهدش هم این است که بچه‌ای را که خدمت امام (ع) آورده علی‌القاعده اسمش را حداقل انتخاب کرده بود. باز امام (ع) می‌فرماید: «تُحْسِنُ اسْمَهُ» باز معلوم می‌شود که سن او مطرح نیست. «حَقُّ ابْنِي هَذَا» این سه تا امر است؛ یعنی شمول دارد. حق ابن است. حق ابن کی اطلاق دارد؟ «تحسن اسم» حتی اگر اول اسم او را بد گذاشته بعد باید درستش بکند و «ادبه» به تناسب موقعیت‌ها است؛ منتهی چون انصراف عرفی همه این‌ها مادامی است که اثری دارد تا بیست سال که مستقل می‌شود هم ارتکاز عرفی این است، هم روایات چند هفت سال داشت که بعد از بیست و یک می‌گفت «خل ما سبيله» آزادش بگذار. یک روایت داشت که «خل إذا بلغ احدى و عشرين و خل سبيله». طبعاً مسئولیت کاهش پیدا می‌کند یا تمام می‌شود این هم بحث دیگری است. این صدا کردنش را نمی‌گوید نام‌گذاری‌اش را می‌گوید اما این‌که چطور صدایش بکند، نیست. ادله دیگری دارد. این هم عنوان دیگری است که در اینجا هست. این نه یا ده عنوان از عناوین بسیار مهم و کلیدی است که در غالب صادق است عمدتاً هم



مربوط به ابن یا ولد است جز یکی دو تا که صبی داشت؛ آن هم قطعاً صبی ولد را حتماً می‌گیرد و دلالت بر وجوب و استحبابش در هر یک از این‌ها بیان شد. بخش بزرگی از این روایات دال بر وجوب هم هست. بعضی از این‌ها استحباب را می‌رساند. اگر این روایات کنار هم گذاشته شود با یک نگاه دقیق فقهی و رجالی و سندی و... خیلی معنی دارد. هم کثرت روایات و هم صحت اسناد و دلالات مطالبی نیست که انسان بتواند به‌سادگی از آن‌ها بگذرد. متأسفانه این‌ها کمتر مورد توجه فقهی قرار گرفته است.

پرهیز از غضب زن و فرزند

در اینجا دو عنوان دیگر هست که در عداد این‌ها قرار نمی‌گیرد؛ ولی تأکیدات ویژه‌ای بر حقوق فرزند دارد که آن دو عنوان به مناسبت این بحث بیان می‌شود. دو تأکید بر اعمال این حقوق در اینجا هست: یکی آن روایت باب هشتاد و هشت که روایت پنجم است که سندش بحث شد. «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ كَلِيبِ الصَّيْدَاوِيِّ» که قبلاً این‌ها مورد بحث قرار گرفت؛ و گفته شد که علی بن حکم مشترک بین ثقه و غیر ثقه هست؛ ولی اینجا ثقه است. کلیب صیداوی هم گفته شد توثیق خاص دارد. ولی صفوان و ابن ابی عمیر از او نقل کرده‌اند و لذا روایت معتبر می‌شود. همان وعده صبیان است «قَالَ قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ ع إِذَا وَعَدْتُمُ الصَّبِيَّانَ فَفُؤَا لَهُمْ فَإِنَّهُمْ يَرُونَ أَنَّكُمْ الَّذِينَ تَرْزُقُونَهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيْسَ يَغْضَبُ لَشَيْءٍ كَغَضَبِهِ لِلنِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ»^۴ حضرت امام کاظم علیه‌السلام فرمودند: «إِذَا وَعَدْتُمُ الصَّبِيَّانَ فَفُؤَا لَهُمْ» وفای به وعده است. وفای به وعده به‌طور مطلق واجب نیست. ولی در وفای وعده به صبیان آن را واجب هست. چون دلیل وجیهی ندارد که از آن عبور بکند. در وفای به وعده به‌طور مطلق ادله دلالت بر وجوب نمی‌کند. «فَإِنَّهُمْ يَرُونَ أَنَّكُمْ الَّذِينَ تَرْزُقُونَهُمْ» چرا تأکید می‌کند بر این که وعده به بچه‌ها را وفا بکنید؟ برای این که آن‌ها همه‌چیز را از شما می‌دانند. شما را همه‌چیز خودشان می‌دانند. این دل‌بستگی موجب شده که بر این تأکید بشود که باید به وعده‌شان وفا بکنند. بعد می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيْسَ يَغْضَبُ لَشَيْءٍ كَغَضَبِهِ لِلنِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ» خدا هیچ جا این قدر غضب نمی‌کند که برای بچه‌ها و زن‌ها غضب می‌کند. این در واقع بر رعایت حقوق زن و فرزندان و بچه‌ها تأکید می‌کند که آن حقوق را رعایت بکنید و خداوند جایی به اندازه غضبی که برای نساء و صبیان دارد غضب نمی‌کند این روایت معتبره هست. چند

^۴ - الکافی (ط - الإسلامية)؛ ج ۶؛ ص ۵۰



نکته راجع به این روایت بیان می‌شود: «لَيْسَ يَغْضَبُ لَشَيْءٍ كَغَضَبِهِ لِلنِّسَاءِ وَ الصَّبِيَّانِ» یک نکته این است که دو احتمال در این روایت هست:

احتمال اول

یکی این که غضب خدا در هنگام غضب نساء و صبیان است. اگر این‌ها غضب کردند، خدا غضب می‌کند. این یک شکل است. گاهی در جاهایی دارد که «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ غَضَبِ الْمُؤْمِنِ»، خدا نزد غضب مؤمن است؛ یعنی اگر مؤمن غضب کرد، خدا هم غضب می‌کند. درجات هم هر چقدر بالاتر برود، بیشتر می‌شود تا آنجایی که غضب‌ها غضب الله بشود. «یرضی لرضاهما و یغضب لغضبه»، این یک عنایتی است که غضب او و ناراحتی او موجب غضب الهی است. اگر این باشد معنایش این است که کاری نکنید که این‌ها غضب بکنند و هر اقدامی که موجب غضب آن‌ها بشود، انجام ندهید. اگر این احتمال را داده شود، در این صورت این عنوان دهمین عنوان می‌شود و می‌گوید: آنچه موجب غضب این‌هاست از آن پرهیز بکن. آن وقت غضب آن‌ها در جهات مختلف پیدا می‌شود مگر این که به خاطر امر نامشروع باشد، آن مقید می‌شود. می‌گوید کاری بکنید که غضب نکند. یعنی ناراحت بشوند یا اذیت بشوند. یعنی به خاطر شما او غضب می‌کند این یک احتمال است.

احتمال دوم

احتمال دوم این است که «لَيْسَ يَغْضَبُ لَشَيْءٍ كَغَضَبِهِ لِلنِّسَاءِ وَ الصَّبِيَّانِ» می‌خواهد بفرماید: روایت نگفته که «لَيْسَ يَغْضَبُ شَيْئًا لِعُضْبِهِ لِعُضْبِ النِّسَاءِ وَ الصَّبِيَّانِ» این را ندارد هر دو غضب‌ها، غضب‌های خدا است؛ منتهی می‌گوید غضب شدید خدا، غضب نساء و صبیان است. برای آنجایی که آن‌ها حقی دارند. حقوقی که دارند باید ادا بشود؛ یعنی اگر حقوق آن‌ها را ادا نکنی، آن وقت خدا غضب می‌کند. به غضبی که «لَيْسَ يَغْضَبُ مِثْلَهُ فِي سَائِرِ الزَّمَانِ». آن وقت آن مشکل حل می‌شود. اگر این احتمال باشد، معنایش این است که آنچه برای او حق شمرده شده است، اگر کسی به آن عمل نکند، غضب خدا اینجا شدیدتر می‌شود؛ البته یکی از حقوقش، وفای به وعده است. مطلق غضب او این طور نیست که موجب غضب الهی بشود؛ بلکه آنجایی که حقش ادا نشود. چه او غضب بکند، چه غضب نکند؛ بلکه خوشحال بشود. رهاش بکند تا هر کاری می‌خواهد بکند باز «لَيْسَ يَغْضَبُ لَشَيْءٍ كَغَضَبِهِ لِلنِّسَاءِ وَ الصَّبِيَّانِ».